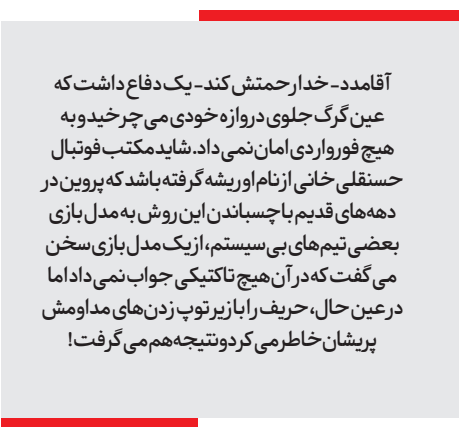




مکتب فوتبال حسنقلی خانی از نام او ریشه گرفته باشد که پروین در دهه‌های قدیم با چسباندن این روش به مدل بازی بعضی تیم‌های بی‌سیستم، از یک مدل بازی سخن می‌گفت که در آن هیچ تاکتیکی جواب‌نمی‌داد!مادرعین حال، حریف‌رابازیرتوپ‌زدن‌های‌مداومش پریشان‌خاطر می‌کرد و نتیجه هم می‌گرفت! حسنقلی شاگرد زیر و زبنگ آقامد بود؛ یک دفاع سرزن که هرگاه توپ در محوطه جریمه خودی به پایش می‌رسید چنان به آسمان می‌شوتیدش که دیگر توپ به پایین برنمی‌گشت. حسنقلی وقتی به زیرتوپ می‌زد توپ به قاعده ۵۰، ۶۰ متر – شاید هم بیشتر– به هوا می‌رفت و نهایتش دوسه متر جلوتر می‌رفت! باز دوباره انگار حریف در همان منطقه‌ای که حمله می‌کرد صاحب توپ می‌شد اما فقط با تأخیر چند ثانیه‌ای! یعنی با این‌نوع‌شوت حسنقلی، فقطمکتبی کوتاه‌دربازی وحمله‌حریف‌ایجاد می‌شدوهمه چندثانیه‌ای به آسمان نگاه می‌کردندو آنگاه دوباره باید یک مدافع هم تیمی با فوورارد حریف به هوا برمی‌خاست و توپ را از منطقه خطر دور می‌کرد. آخرش یک روز که طفلی آقامد از دست شوت‌های این حسنقلی به تنگ آمد او را یکجوری نصیحت کرد که ادبیات شفاهی‌اش تا بدرد حافظه فوتبalfارسی ماندگار شد. آقامد خطاب به دفاعش حسنقلی گفت که «آقاجان، این شوت رومی‌شه برعکس بزنی؟» دفاع گفت یعنی چطور برعکس؟ به طرف کل خودمون که نمی‌شه بشوتم مری؟ مدد نوعی دید یا روز مرحله پرت است. باز گفت که «پسرم می‌شه شوت تو برعکس بزنی؟ حسنقلی پرسید برعکس یعنی چی مثلاً؟ آقامد گفت یعنی اینکه اگر الان توپ را با شوت شصت متر به هوا می‌شوتی که نهایتش دوسه متر جلوتر می‌رود، بیاسعی کن که این بار شوتت سه متر به هوا برود ولی در عوض شصت متر جلو برود!»، بله ما از این آدم‌های «شوت» زیاد داشتیم!

گل‌هایی برای فاطمی

تاریخ چگونه می‌تواند کاپیتان خود پرویز قلیچ را از یاد ببرد. با آن عضله‌های پای بسیار قوی و آن شوت‌های روزه‌کشان و آن قدرتی که می‌توانست در ۱۰ پست زمین، دست مربی را بگیرد. شوت‌های پرویز لنگ نداشتند. چه در قدرت، چه در سرعت و چه در فنی بودنش. مثل آن شوت وحشتناکی که در جام ملت‌های آسیای ۱۹۶۸ درون دروازه رژیم صهیونیستی کاشت و همان گل باعث شد که مردم از دامجدیه تامخبرالدوله راشیرینی پخش کنندو تا آخر عمرشان طعم آن گل تاریخی راحتی درخواب‌های‌شان از یاد نبرند. درست است که قلیچ در تمام عمرش شوت زد و درست است که



همیشه با شوت‌هایش دروازه بان‌ها را بیچاره کرد اما تاریخی ترین گل‌های او در اولین روزهای شهریور ۱۳۵۲ به ثمر رسید که تیم ملی ایران در بازی برگشت به مصاف استرالیای مکاری رفته بود که در بازی رفت با الدوروم بلدروم و سه گل پیروز شده بود و حالا تحریریه‌های غیرتی ایران با تیترهایی چون «جنگ در تهران، مدال صلیب آهنی تقدیم به رانچ، چه تراژدی بزرگی، حذف استرالیای، زنده باد ایران، بچه‌ها چشم میلیون‌ها ایرانی به ساق‌های شما دوخته شده است» به استقبال این بازی رفته بودند. جمعه ظهر اما وقتی با دو گل قلیچ، استرالیا را زمینگیر کردیم آرزوهایمان به گل نشست. گل اول را که پرویز در دقیقه ۱۴ زد رفتیم به آسمان هفتم و ۱۶ دقیقه بعدش که گل دوم را با شوت‌های همیشگی‌اش زد گفتیم خدا بدهد برکت. با شوتی که لنگه‌اش تا کنون دیده نشده و نخواهد شد، کوئیدتوی دروازه کانگورهای گیج وویل. حالا داشتیم با خود می‌گفتیم که برای سومی هم یک ساعت وقت داریم و دوباره با شوت کاپیتان گل سومی نیز شکفته خواهد شد. نود دقیقه دل‌مان دل‌مان را خورد و خون‌مان خون‌مان را. تا دقیقه نود هربار که موقعیت‌های طلایی از کف‌مان می‌رفت می‌مردیم و زنده می‌شدیم. مخصوصاً وقتی که شوت پرویز به‌تیر خورد و آه از نهادمان برخاست. بازی که دو– هیچ‌تمام شد، شهر زیراب‌های دلگیرکننده خاکستری در خود فرو رفته بود. فردا روزنامه‌ها نوشتند شب قبل از بازی، پرویز به زنش قول داده بود که فردا دو گل می‌زنم. روزنامه‌ها نوشتند «کاش قول سه گل به فاطمی خانم داده بودی لا کرد! را کاش سه گل».

اکبر رقصش قشنگه!

تاریخ فوتبالی ایران چگونه می‌تواند آرپی‌جی‌های اکبر افتخاری را فراموش کند؟ مردی که خودش از شوت‌هایش با عنوان «زارپ» استفاده می‌کرد. شوت‌هایی بسیار فنی و مهلک که گاهی از نقطه کرنر به درون دروازه حریف می‌رفت. چنین گل‌هایی اگرچه در تیم ملی بسیار کیف می‌داد اما تماشاگران حریف را هم زهره‌ترک می‌کرد. آنها برای اینکه روحیه اکبر را تضعیف کنند فریاد می‌زدند «اکبر رقصش قشنگه، اکبر رقصش قشنگه».

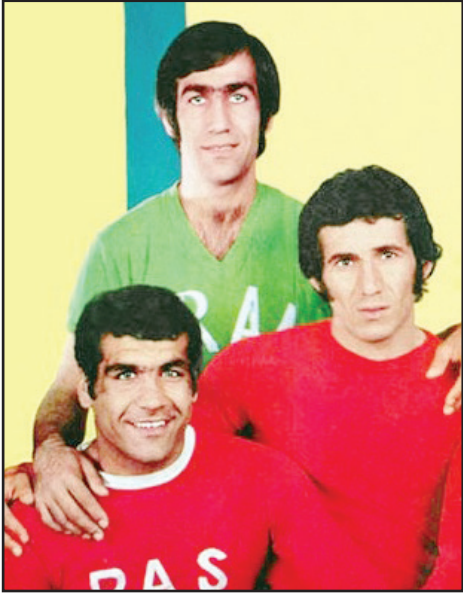


یا «اکبر باید برقصه، اکبر باید برقصه» و او تمام دق دلی‌اش را با شوت‌هایش و البته با چیزهایی بی‌ادبانه‌ای که حواله تماشاگران می‌داشت خالی می‌کرد. با هنگامی که در عقاب بود پرسپولیسی‌ها فریاد می‌زدند «اکبر افتخاری– تاجوبیند به گاری» و او موهایش سیخ سیخ می‌ایستاد. گل‌های بچه‌بند را امام هرگز از یادمان نرفت. گل‌هایی به طریق «زارپ» و البته بسیار فنی و کشیده و ذوّرانی. مثل گلی که به آرسنال زد؛ سال ۱۳۴۷ که ضربه کات او دروازه اسرائیلی‌ها را سوراخ کرد – و البته معلوم نشد گل را کلانی زده یا همایون یا او؟!– به عنوان بهترین بازیکن جام به تیم منتخب آسیا دعوت شد. رفت مالزی و در بازی تیم‌منتخب آسیا با آرسنال انگلیس که ۲–۴ به سودلندن‌ی‌ها تمام شد یکی از دو گل تیم‌منتخب را اکبر زد. آن هم به همان روش «زارپ»! که عاشقش بود. بعد از همان بازی بود که وقتی مربیان آرسنال به چشم خریدار نگاهش کرده و دعوتش کردند لندن اما چند روز بعدش اکبر را از طیاره تهران– لندن پایین کشیدند. وقتی ازش پرسیدم چه مرضی داشتند که نگذاشتند بروی؟! خم‌های اکبر رفت توهم‌گفت «آن موقع‌ها آقای خسروانی که هم‌زمان رئیس ورزش مملکت و تیم تاج بود نمی‌گذاشت ستاره‌هاش به خارج بروند. می‌گفت هر چی از اجنبی‌ها پول می‌گیرین من خودم می‌دم به‌تون ولی بمونین ور دل خودم!» اکبر آقا ۱۲۰ هزار تومان پیش‌پیش گرفت و ما‌هی ۳ هزار تومان هم پول توجیبی که به‌ماندتوی تهران وقید آرسنال را بزند.

مردی که زنجیر یاره کرد

اگر تمام گل‌های زارپی اکبر را هم پشت گوش ببندازیم گل تاریخی مجید حلوائی به برزیل را چگونه فراموش کنیم. گلی از روی شوت سنگینی که از فاصله ۴۰ متری شلیک شد.

مدافع میانی پاس در دهه پنجاه، زنده تک گل تیم ملی ایران در المپیک ۱۹۷۲ مونبخ بود. بازیکنی فیزیکی وگردن‌کلفت وسخت‌جان. در آن صحنه انگار که بخواد تمام عقده‌های آن ۹ گلی را که ایران از دوبازی قبلی خود در برابر دانمارک و مجارستان خورده جبران کند ابتدا توپ را در میانه میدان به پرویز قلیچ خانی هافبک گرانقدر تیم سپردند. قلیچ چند قدمی توپ را حمل کرد و از بازیکن حریف که اسمش واشنگتون بود رد شد. همان واشنگتونی که برزیلی‌هایم گفتند جانشین پله خواهد شد. مجید وقتی این توپ را از میانه میدان گرفت در حالی که به شدت از سوی واشنگتون تعقیب می‌شد از فاصله ۳۵، ۴۰ متری چنان به طرف دروازه حریف شلیک کرد که توپ مقابل دروازه‌بان برزیل زمین‌خورد و به تور بوسه زد و گلر نفهمیداز کجا خورده است. در صحنه‌ای که مجید دور خیز کرده بود واشنگتون حتی پایش را پشت‌پای تکیه‌گاه مجید گذاشت و نشان به آن نشان که کفش حلوائی از پایش درآمد و در اصل او با یک پای برهنه به برزیل گل زد. شاید همین شوت بود که باعث شد!امجدیه‌نشین‌ها در وصف او این افسانه

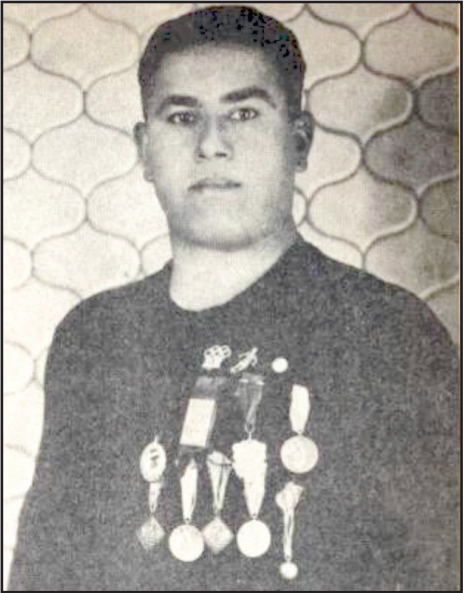


حلوائی(نشسته) جباری(ایستاده) و ایرانپاک

را بسرایند که «وقتی حلوائی شوت می‌زند انگار که پاره آجر به سوی دروازه حریف می‌آید». آن گل مجید اما شاید ریشه در شب‌نشینی قبل از بازی داشت. شبی که اودر هتل باهم اتاقی‌هایش حسین کلانی و ابراهیم آشتیانی رویاپروزی کردند و مجید خان خیلی جدی رو به کلانی گفت که «بین ما ۹ گل تا اینجا خورده ایم و هیچ گلی نزده ایم، اگر قرار باشد مقابل برزیل هم گلی نزنیم من زنجیر یاره می‌کنم و خودم جلومی‌روم تا گل بزنم.» آخرش هم به قول خودش زنجیر یاره کرد و شوتش برای همیشه در یاد تاریخ ماند.

روز توفانی عباس سیاه

ایرانی‌ها از روز اول راه‌اندازی فوتبال، بیشتر از آنکه به تعاون و بازی گروهی‌شان بنازند به شوت‌هایشان می‌بالیدند چون آنها از روز اول با تمرین‌های «شوت به ضرب» که در کوچه و خیابان‌ها مد شد بود عضله‌های ران خود را قوی می‌کردند. نسل اول توپچی‌های ایران انگاری که نسل کله پاچه و روغن حیوانی باشند چاره را در این دیده بودند که وقتی در حوزه تاکتیک تیمی کم می‌آوردند حداقل بتوانند با شوت‌های محشر شان کمبودها را جبران کنند. بگذراید فلاش یکی به‌تیم به اولین دربی ایران در سال ۱۳۱۶ که دو تیم تهران و توفان، اولین دو قطبی فوتبال ما را برای فوتبالدوستان تهرانی در زمین دولت راه انداختند. در آن مدل بازی‌ها معمولاً برنده رقابت را شوتزن‌های قهار دو تیم روشن می‌کردند. سلاطینی مثل عبدالله شوتی، اکبر توفان، محمد انشا، احمد خوکی، عباس تنیده‌گر، عباس شه میرزادی و بقیه که هنگام شوتیدن، جان خود را مثل آرش روی کمان می‌گذاشتند و از جان‌گذشتگی را پیشه خود می‌دانستند. از قضا بزرگ‌ترین مجادله دو تیم نسل اولی تهرانی نیز در اصل برای تصاحب عباس سیاه بهترین شوتزن آن زمان و بر سر اولین انتقال تاریخی فوتبال ایران (۱۳۱۵) رخ داد. تیم توفان اگر می‌توانست در خط میانی خود عباس تنیده‌گر را از تیم تهران بگیرد بدن روی شاخش بود. و به همین منظور طرفداران تیم توفان برای قرد زدن عباس نقشه‌ها کشیدند و سراسرش به عناوین مختلف سبزه شدند. آنها می‌دانستند که بهترین راه برای صید او تمک گیر کردن این بازیکن شکمو و تمطیم‌عش از طریق چیند سفرهای شاهانه است تا به دامش بیاندازند. شاید



عباس سیاه

رفتن عباس از تیم تهران به تیم توفان مثل توپ در تهران ترکیب و طرفداران تیم تهران را بی‌نهایت ناراحت و علاقه‌مندانه به توفان را بسیار خشنود کرد. چه رفتن عباس سیاه وزنه بسیار سنگین وسط زمین تیم تهران را به سود توفان متمایل کرده و پیروزی‌شان را حتمی می‌ساخت. بالاخره روز مسابقه فرا رسید و دو تیم برای گرم کردن به میدان آمدند. عباس سیاه پیراهن توفان را که رنگی مشکي سیاه و البته دارای یقه سفیدی بود به تن کرده بود و تهرانی‌ها هم پیراهن راه‌راه سفیدمشکی‌شان را پوشیده بودند. چیزی به شروع مسابقه نمانده بود که صدای هورا و تشویق تماشاگران به آسمان رفت. دیگر جای شک و شبه‌های باقی نمانده بود که عباس سیاه بار وفادار و بنام تهران، ترک باشگاه کرده و به تیم توفان پیوسته است. داور به رسم معمول با کمک‌های خود به وسط میدان آمد و اسامی بازیکنان را از کاپیتان‌های تیم طلب کرد اما درد این بود که هر دو تیم اسم عباس تنیده‌گر را در لیست خود نوشته بودند! پس قاضی چاره را در این دید که به خود بازیکن مراجعه‌وا از او بخواد که تکلیف بازی خود را روشن کند. عباس آقا که در لیست تیم توفان به میدان آمده بود وقتی دید که آن همه آدم، منتر او شده‌اند یک مرتبه در مقابل چشم چند هزار تماشاگر که منتظر شروع بازی بودند پیراهن توفان را از تن خوددر آورد و با پیراهن زیر خود که همان پیراهن کلوب تهران بود به جمع تهرانی‌ها پیوست. تماشاگران که وضع را به چنین دیدند علیه عباس قشقرق راه انداختند و داور مسابقه هم چند دقیقه‌ای را به تیم توفان فرصت داد تا بازیکنی به جای تنیده‌گر به میدان بیاورد. در حالی که تیم توفان لطمه بزرگی از بابت فقدان عباس سیاه خورده بود و روحیه بازیکنان و به‌ویژه طرفدارانش به کل از بین رفته بود سرانجام مسابقه به سود تیم فوتبال تهران خاتمه‌پیداکرد. پنجاه سال بعد من هر وقت عباس آقا را در دهه شصت زیارت می‌کردم داستان‌های لوطی‌گری‌هاور فاقتش باتختی‌را تعریف می‌کرد. و اینکه استعداد نسل اودر آن زمان که ما هیچ مسابقه بین المللی نداشتیم سوخته‌است. گویا یکبار هم خرسرپرست فوتبال ایران را در زمین لنج گرفته بود که «یا برواز این! اجنبی‌ها تیم دعوت کن که ببایند با ما مسابقه‌ای بدهند و ببینند که ایران چه بازیکنان بزرگی

دارد یا ما را هم به فرنگ بفرست که برویم خودی نشان بدهیم.» عباس وقتی در دهه‌شصت مُرد جمعاً چهار نفر اهل فوتبال در مراسم نبود که زیر تابوت او را بگیرند. او در نهایت گمنامی تمام کرد و لابد مادرش را مقصر دانست که اگر نیم‌قرنی دیرتر به دنیا آمده بود ایران یک ستاره بین‌المللی داشت که با پلنگ سیاه پرتغال و بمب افکن آلمانی‌ها شان به‌شانه می‌رفت. عباس آقا در دوران کهنسالی هم‌هنوز بدنی چون پولاد داشت و در لاله زار شلوغ که راه می‌رفتیم، هر حمالی که بهش تنه می‌زد خودش به زمین می‌افتاد! هر چه‌اش می‌خواستم درباره آن روز کذابی که توفانی‌ها برایش دام پهن کردند چیزی بگوید، نمی‌گفت. فقط می‌گفت «به جون سیبیل‌هات من این کاره نبودم». تکیه‌کلامش فقط قسم خوردن «به جان تار موی سیبیلات» بود و افسوس خوردن. درباره رستوران رفتنش با تهمتن ایران هم این داستان را تعریف می‌کرد که «هرگاه با آقا تختی می‌خواستیم برویم رستوران، پاسیون‌ها جلومو نمی‌گرفتند و می‌گفتن حق نداری با این کشتی گیر غذا بخوری. ای دعا اکردم سر این قضیه با آژان‌ها، پسر آی دعا اکردم من».

صاعقه و نیلوفرش

چشمه لایزال فوتبال ایران چنان جوشان بود که همیشه برای آرپی‌جی‌زن‌هایش جانشین داشت. مثلاً وقتی بویوک آقا جدیکار خرقه از تن درآورد و با فوتبال وداع گفت، جای او را بازیکنی جوان گرفت که خوراک او هم شوت‌های وحشتناک با پای چپ بود. رضا عادلخانی، همو که در بوندس لیگا دو آلمان درخشیده بود و شوت‌هایش وقتی روزه می‌کشید گلر‌ها از دستش جَز جگر می‌زدند. مثل وکسیر دروازبان معروف اسرائیل که تجربه بازی‌های جام جهانی ۱۹۷۰ را هم بدک می‌کشید یکبار در برابر شلیک سنگین عادلخانی از جناح چپ، تسلیم شد و چنان از ناراحتی به خود می‌پیچید که انگار از گردمولر گل خورده‌است.

تنها لقبی که می‌شد برای شوت‌های آقا رضا به کار برد صاعقه بود. از قضا در نوجوانی او که فوتبال را نزد داداش بزرگ‌اش منوچهر در زمین خاکی خیابون گرگان آغاز کرده بود نام اولین تیمش نیز صاعقه بود. خیلی طول نکشید که تیم دیهیم (زیر مجموعه تاج) او را قاپید. رضا از سال ۴۲ در دیهیم چشم‌ها را خیره کرد. ۱۶ ساله‌ای که گلی محشر به شاهین در اوجش زد و محمود آقاییانی او را به تیم منتخب تهران دعوت کرد. کسی باور نمی‌کرد این بچه‌جمله، جانشین بیوک آقا جدیکار در تاج و تیم ملی خواهد شد. محمود آقا او را به سفر شوری بردودر ۱۶ سالگی. جلوی تیم‌گردن کلفتی چون روستف بازی‌اش داد. شوت‌هایش از لحاظ قدرت و دقت، کپ جدیکار بود. در حالی که تاج، او را دودستی قاپیده بود ولی حضور داداش منوچهرش در مونیخ، پای رضا را در اوج فوتبالش به آلمان باز کرد. برادرش، او را به چیک مایکوفسکی مربی وقت بایرن مونیخ که رفیق جینگش بود معرفی کرد و با اینکه آلمانوفیل‌ها نظر خوشی به توپچی‌های غیر آلمانی نداشتند رفت سر تمرین بایرن و انعقاد یک قرارداد آماتوری یک‌ساله را انتظار کشید اما طبق معمول، رسیدن رضایتنامه از باشگاه و فدراسیون متبوعش در ایران سه ماهی طول کشید و او که پیشنهاد خوبی برای بستن قرارداد حرفه‌ای از شهر اوبرهاوزن دریافت کرده بود اثاث‌کشی کرد به آنجا که سه سال در بوندس لیگای ۲ بازی کند. آنها آن سال بازی‌های درخشان پسر موفرفری ایرانی به بوندس لیگا یک بر گشتند و مردم این شهر که سوپر ریاز شده بودند به آقا رضا لقب «ایرانی خوشقدم» را دادند. رضا سه سال در تیم اوبرهاوزن توپ زد و محبوب دل مردم شهرش شد و سپس پیشنهاد کلوپ «اس وو پورتالر» در ۳۵ کیلومتری اوبرهاوزن، قلقلکش داد و به آنها پیوست.

هنگامی که با این تیم نیز به بوندس لیگایک صعود کرد مطبوعات بار دیگر عنوان پسر خوشقدم ایرانی را برایش تیتز کردند. حالا در حالی که شالکه ۰۴ هم برایش طعمه چیده بود اوبرهاوزن رویاهای پسر خوشقدم ۲۲ ساله را کوفت‌اش کرد. دوسال قرارداد، ۳۵۰ هزار تومن پیش پرداخت و ما‌هی ۱۲ هزار تومان حقوق کم چیزی نبود اما رضا در سال ۱۹۷۰ وقتی که لیسانس تربیت بدنی‌اش را از دانشگاه ورزش کلن گرفت، برگشت تهران و تاج با ستاره‌ش را روی هوا زد. او تا سال ۱۳۵۴ در تاج بازی کرد و گل‌هایی زدیکی از یکی تماشایی‌تر. گل دقیقه سه‌اش در دربی یازدهم به پرسپولیس، مودت گلر قمرزهارا نابود کرد. حالا بیشتر از همه بچه‌های دبیرستان میرافضلی تهران در دهه‌سی که با‌هاش همشاردگی بودند بهش افتخار می‌کردند. هنوز یادشان بود که آن‌روز‌ها چه علاقه‌ای بین رضا و توپ ماهوتی‌اش برقرار بود. او بین زنگ تفریح‌ها، طوری با بیرون پای چش به توپ ماهوتی ضربه می‌زد که توپ می‌رفت، می‌رفت، می‌رفت، دور می‌زد و دوباره به سمت خودش برمی‌گشت. انگار که با پای خود، به خانه و مقصدش برگردد. هرگاه از رضا عادلخانی می‌پرسیدند زیباترین گل عمرت را کجاذی؟ آلمان اواخر دهه چهل خودمان را مثال می‌زد که در تیم اوبرهاوزن بازی می‌کرد و هم‌زمان به تحصیل هم می‌پرداخت. آنجانیتمش یک روز با لور کوزن بازی داشت که اگر حتی مساوی می‌کردند به نیمه‌نهایی بوندس لیگای می‌رفتند. رضا پیراهن قرمز و سفید اوبرهاوزن را تن‌اش کرده بود. نیمه اول راه‌سه گل از لور کوزن خورد و نود و یک‌روان‌به رختکن برگشتند. آنجا مربی‌شان سخنرانی غرآبی کرد و گفت که «آلمانی‌ها هرگز از مبارزه دست‌نمی‌کشند. فوتبال یک بازی بی‌رحم نود دقیقه‌ای است و هر تیمی فرصت بسیاری برای جبران گل خورده‌هایش دارد. بروید نتیجه را بر گردانید.» رضا در نیمه دوم دو گل برای اوبرهاوزن زدو نتیجه ۳–۲ شد. باز مربی‌شان این ضرب المثل آلمانی را تو گوش رضا خواند که «هر چیز خوب در این دنیا سه بار تکرار می‌شود». و درست در ثانیه‌های آخر بازی بود که در آخرین فرصت، توپ در پشت ۱۸ قدم به پای رضا رسید و او با شوتی وحشتناک دروازه حریف را سوراخ کرد. داور بعد از گل رضا، هم‌زمان دوبار در سوت خود دمید: یکی برای مقبول دانستن گل و دیگری برای پایان مسابقه! حالا دیگر آنها از شادی در